

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

سیدهاشم سدید

۰۲ جولای ۲۰۱۵

پاسخ به مقاله "نویسنده پرنویس، ... " جناب محترم هاشمیان صاحب!

قبل از همه توقع دارم که این جواب و سؤال را بگو مگوی شخصی و از روی خصومت و بدبینی، آنگونه که نوشته اید انتقاد من از جناب مسعود فارانی به خاطر آنست که گویا از ایشان "خوشم" نمی آید، تلقی نکنید. خلاف دریافت و نگرش شما، جناب مسعود فارانی از جمله محدود کسانی بودند که در زمان تندرستی و صحت مزاج نسبتاً بهتر، ما بعضاً با هم صحبت های تلفونی داشتیم و جویای احوال همدیگر می شدیم و ایشان را در باره من نظر این بود: "اگر انسان خوبی در جهان است، اوست." شاهد این مدعا جناب محترم سیستانی صاحب هستند. من همیشه پاس ایشان را داشته و به شخصیت اجتماعی ایشان توقیر و حرمت لازم را مبذول نموده ام، ولی در عالم نوشتن و ابراز نظر بعضی اوقات مواردی پیش می آید که انسان، با حفظ همه احترامی که به یک نفر دارد مجبور به ابراز نظر مخالف می شود، گاهی با جدیت و اصرار و گاهی با شوخی و یک اشاره، اما در همه موارد، وقتی من از خود حرف بزنم، در هر دو گونه از تبادل افکار از جانب من عاری از خصومت و کینه و دشمنی است. مسأله سنگسار از نظر من خواه دینی یا غیردینی یک عمل نکوهیده است، بناءً به هر نام و به هر شیوه ای که اجراء شود، یا به اجرای پاکیزه شده آن از آلودگی ها پند و ارشاد داده شود، من مخالف آن هستم و علیه کسانی که به هر نامی از آن حمایت می کنند، یا آن را تشویق یا ترغیب می کنند، با شدت تمام می ایستم و از ایشان با تمام قوت انتقاد می کنم.

دوستی در جای خودش، این عمل کاملاً غیرانسانی است، باید به هیچ شکل نه تبلیغ شود و نه مورد حمایت و پشتیبانی قرار گیرد - حتی با زیبا ترین کلمات، با لطیف ترین جملات، با آسمانی ترین حجت ها، و با اجرای رقیق ترین مراسم. صیقل کردن این تفکر را حتی به بهانه حق آزادی بیان، نباید اجازه داد و به مروجین آن یاری رساند، و از آنها جانب داری کرد. بناءً اگر جناب مسعود فارانی بحث مرا در این مورد شخصی پنداشته اند، یا شما و کسانی دیگر، آن را نشانه خصومت یا دشمنی با ایشان تعبیر می کنید، من کاری کرده نمی توانم؛ غیر از این که بگویم: دلیل آن، این است که فرهنگ بحث روی مسائل مهم به گونه جدی تا امروز میان ما رواج نداشته است و اکثریت ما به نقد و انتقاد عادت نکرده ایم؛ و حال که برخی آن را نشانه ای از دیوانگی می دانند، شاید در آینده هم به سهولت بدان دست نیابیم.

چون وجود چنین وضعیتی می تواند مانع رشد فکری یک جامعه شود، نظر من اینست که بهتر است ما به فرهنگ نقد و انتقاد سالم؛ یعنی، بیان نکته های مثبت و منفی یک اثر، خود را آشنا بسازیم. همچنین عادت به نقدپذیری نمایم.

مسائل بعدی شامل نوشته تان را بهتر است به نوبت، و با در نظر داشت هر سؤال شما جواب بدهم؛ البته با ذکر فشرده ای از نظر شما تا خوانندگان عزیز بدانند که شما چه گفته اید و من چه جواب داده ام: مطابق به قاعده نقد یک مطلب! به ترتیب شماره:

۱- در خصوص رابطه عنوان نوشته و آغاز صحبت:

قاعده در نویسندگی چنین است که کسی که در عنوان نوشته مخاطب قرار می‌گیرد، در آغاز متن نیز باید همان شخص مخاطب قرار داده شود. در عنوان نوشته شما مخاطب تان "دوم شخص مفرد است"، ولی روی صحبت شما در آغاز بحث در مقاله به "سوم شخص جمع" [افراد غایب] است. واضح است که نویسنده می‌تواند بعد از این که کسی را مخاطب قرار می‌دهد، مخاطب را برای لحظه‌ای چند فراموش کند و مطالب نوشته‌ی خویش را با چیزهای دیگر، مثلاً، با یک حکایت، یک لطیفه، یک گذارش، یک خبر، یک شعر، یک وجیزه، یک مقدمه یا هر چیز دیگری آغاز کند، اما اگر او در عنوان نوشته‌ی خویش کسی را مخاطب قرار داده و قصد سخن گفتن با شخص معینی را داشته باشد، قاعدتاً باید سخنش را با همان کسی شروع کند که در عنوان روی سخن با وی بوده است. انتظار چنین است که شما محترم به عنوان یک استاد با سابقه، در بسیاری مسائل، به خصوص در زمینه‌ی زبان و ادبیات و نوشت و خوان، حیثیت یک "اندول" را برای ما داشته باشید. اگر شما چنین قواعدی را رعایت نکنید، دیگران به فکر این که چون استاد چنین کرده، پس باید همین درست باشد، راهی را پیش خواهند گرفت که در اصل نباید پیش گرفت.

بر این موضوع یکی از معلمین بسیار ورزیده‌ی زبان انگلیسی "کمبریج"، زمانی که مصروف تحصیل زبان بودم، در روز هائی که تمرین مقاله نویسی داشتیم، اکیداً، به قول خودش (strictly)، تأکید می‌ورزید. منظور من، صد البته، این نیست که شما محترم این اصل را نمی‌دانید. می‌دانم، که این قاعده را می‌دانید، اما چرا در آغاز نوشته، شما به جای این که سخن تان را با من آغاز کنید، که مخاطب شما بودم، با کسانی آغاز کرده اید که غایب اند، شاید برای این باشد که شما محترم در جدل و بحثی که با من دارید به یک یا چند پشتیبان ضرورت دارید تا حضور آنها در ذهن تان شما را در وقت نوشتن روحاً نیرو ببخشد. یا این که آنها را کماکان دعوت به این کنید که از نوشته‌ها و از خود شما باز هم حمایت کنند.

خیلی‌ها هستند، با ضعف هائی که دارند، به این حمایت‌ها نیاز دارند، زیرا به خود و به نیرو و فهم و دانش و حقانیت و استدلال خویش بی‌باور هستند. کسانی که به خود اطمینان و ایمان دارند، نه تنها از مشوقان خویش خواهش نمی‌کنند که دریچه‌ها و صفحات را با کلمات گرم، حمایتگر و نوید بخش شان پر کنند و به مردم بفهمانند که فلان نویسنده عالی می‌نویسد یا...، بلکه با تواضع و فروتنی از یک، یک موافقان نظریات خویش می‌خواهند که: "بس کنید، ذره را به آسمان نبرید!"

۲- در قبال این گفته‌ی شما که گویا من آقای انصاری را "دورو" خطاب کرده‌ام:

جناب شما رسم امانتداری در نوشته و بحث و مناظره را مراعات ننموده و با طرح این مطلب که گویا من آقای انصاری را شخص "دورو" خوانده‌ام، به من اتهام بسته‌اید. در نوشته "تقاضای یک ابهام از یک عالم موسپید" من تنها در یک جا کلمه‌ی دورو را به کار برده‌ام. معلوم می‌شود که جناب شما نوشته را دقیق نخوانده‌اید؛ یا قصد نفاق افگنی دارید. این کلمه را من در مورد آقای انصاری به کار نبرده‌ام، بلکه ضمن گله‌های سخت و شدید از آقای انصاری، به عنوان یک عالم [روانشناس یا روانکاو] و یک انسان موسپید، کسی که غالباً هر شخص و هر نوشته را "از نظر طب اجتماعی و عقلی و عصبی" قابل مکت می‌دانند، مخاطب قرار داده از ایشان از زبان مردم، چون دعوا دارند که دیگران بیماراند و اعصاب و عقل شان را از دست داده‌اند، تقاضا نموده‌ام که به جای استفاده از اصطلاحات دشوار فهم مسلکی با زبان روان و ساده به مردم ساده و خوش قلب و خوش نیت و کم سواد یا بی‌سواد کشور صادقانه دورویان و...، موسپیدان غیر از جنس خودش را، به مردم بشناسانند. بهتر است به جمله‌ای که من کلمه‌ی دورویی را در آن به کار برده‌ام نظر شما و خوانندگان را معطوف سازم تا دیده شود که آدم مغشوش و مغلوط کیست.

"گفتید دست به دامان ما بزنید که مو سپید و با تجربه و عالم، و دانا تر از پیامبران هستیم و جهان دیده و مطلع از خوب و بد و از حق و ناحق... شما را از خواب گران بیدار می کنیم و از خوب و بد جهان و انسان آگاه تان می سازیم. راه راست را به شما می نمایانیم. هر چه دروغ گو و دورو و مکار و حيله گر و ناراست است را به شما می شناسانیم. از همه درماندگی و عجز و فلاکت و ادبار نجات تان می دهیم. زدیم؛ چه شد؟"

گفتید، اشاره به تمام آنهایی است که یک عمر به مردم وعده داده اند که دورویان و دروغگویان و مکاران و... را به مردم معرفی می کنند و مردم را از شر اینها نجات می دهند، به شمول جناب انصاری صاحب که در قضیه ای که فعلاً مورد بحث است، باوجود تقاضای صریح این کمینه، از لحاظ مسلکی به تحلیل موضعگیری جناب هاشمیان صاحب در آن زمان در قبال آن پیشنهاد، هیچ چیزی ننوشته اند. تحلیل این قضیه می تواند خیلی از حرف ها و نیت ها را آشکار سازد.

این شکایتی است از کسانی که وعده گفتن حقیقت را به مردم داده اند. از همه، از جمله آقای انصاری! مردم شکایت از این دارند که شما به ما وعده دادید که دو رویان را، دروغگویان را، مکاران و حيله گران را به ما معرفی می کنید؛ و ما هم به حرف شما باور کردیم و به خود تان اعتماد نمودیم. کجا شد آن وعده. این اشاره از صحبت بسیار مختصر و تلویحی بر می خیزد که من و جناب انصاری صاحب روزی در یک محل با هم داشتیم و از شناختی که من از گذشته و از فعالیت های سیاسی ایشان دارم.

نوشتن مقاله هائی که جناب انصاری صاحب بار بار بدان ها اشاره می کند، همین انتظار را در مردم بر می انگیزاند که: به خود هم نگاهی بکنید که در باب ابهامی که شما می توانید پرده از روی آن بردارید، با همه مسؤولیت هائی که از آنها در قبال مردم دم می زنید، هیچ اشاره ای نمی کنید و از روی آن تنها با گفتن این سخن که "امیدوار بودم با همکاری با گروه دوم این کار براه افتد ولی برخورد های شما و گروه شما از نظر طب اجتماعی و عقلی عصبی قابل مکت است که چرا به همکاری تن نمیدهید عفو و بخشش را که پیشه ای دانشمندان و بزرگان است پیشه نمیسازید."

سخن را کوتاه می سازم: انتظار من از جناب انصاری صاحب این بود که برخورد و موضع گیری آن زمان جناب هاشمیان صاحب را، پیش از این که به مسائل عقلی و عصبی در خصوص جناب نوری صاحب و جناب معروفی صاحب و این کمینه، و تلویحاً به دیوانگی ما اشاره کنند، یک بار زیر ذره بین طب اجتماعی و عقلی و عصبی قرار بدهند و علت آن را بیان فرمایند تا اگر جناب هاشمیان صاحب هم، مانند ما سه نفر، به مرض عقلی و عصبی دچار باشند، ضرورتاً به جست و جوی یک انسان سالم و توانا برای پیشبرد این پروژه اقدام گردد.

توصیه این دیوانه را بپذیرد؛ زیرا شروع و موفقیت این پروژه ایجاب می کند که از روزهای آغازین آن یک انسان به تمام معنی دارای اعتدال، که عادت به افراط و تفریط نداشته باشد، یک انسان سالم، هم از لحاظ روحی و هم از لحاظ جسمی، در رأس آن قرار بگیرد.

حتمی نیست که این انسان یک زبان شناس به تمام معنی باشد! علامه دهخدا کجا زبان شناس آکادمیک و واقعی بود؟ همین قدر کافیست که شخصی سالم، متعادل، باحوصله، باگذشت، شخصی که روحیه همکاری واقعی، در همه حالت ها، در همه زمینه ها و تحت هر شرایطی داشته باشد، به کار دسته جمعی باورمند و کار دیگران را به دیده قدر بنگرد و درضمن دارای تحصیلات عالی و تجربه فرهنگی و آگاه از زبان و فرهنگ نو و کهنه کشور باشد.

کار عملی تدوین کتاب را به تیم های چند نفری که در رأس هر کدام یک انسان پرکار و آگاه از تاریخ ادبیات و زبان باشد، بسپارند، و کار اداره این تیم ها را به شخصی که هم از نظر حوصله و بردباری داشتن و هم از نظر انسجام کاری بین تیم ها توانا باشد، محول کنند. این شخص علاوه بر این که باید دارای ذوق و شم استنباط معنی و مطلب از راه احساس ظریف و تعقل، بیشتر از رهنمایان هر تیم، باشد، از تجارب و معرفت استادان عرصه شعر و ادب و اندوخته

ها و تعابیر زبان دانان با نام امروز آگاه باشد و به آنها احترام داشته قدر و مقام شان را بداند و از آن ها در انجام این کار مشورت دریافت کنند.

جناب انصاری صاحب، اما، باتأسف کوشش دارند که مقصد یک تیم درست شود؛ می خواهند کلوخ را به آب بگذارند و از آب بگذرند! درحالی که خواهش ما دیوانه ها، یا حداقل یکی از این سه دیوانه، این است که خشت زیرین اگر راست گذاشته شود، دیوار تا ثریا راست و بدون کژی بالا می رود و خشت زیرین موجود، با تجربه ای که من دارم، دارای کژی است که گمان نکنم دیوار مورد نظر به بلندی لازم برسد!

۳- سخنی هم پیرامون "پرنویسی":

علت پرگوئی یا اطالۀ سخن در کل سه چیز است:

(یک) بیماری پرگوئی و دراز ساختن سخن؛

دو (تنهائی و بیکی که برخی انسان ها را وادار به آن می کند، که وقتی کسی را می بینند یا می یابند، قصه را شروع می کنند و تا می توانند گپ می زنند؛ و،

سه) وقتی که انسان مجبور به تفصیل یک مطلب شود، خصوصاً وقتی که طرف صحبت از روی فهم کم، کند ذهنی و یا جهت مغشوش کردن بحث، برای این که وجه مغلوط خودش نمایان نگردد، بحث را به شکلی مخدوش می کند؛ مثلی که، جناب شما، هاشمیان صاحب، مسأله "دوروئی" را پیش نموده نوشتید که گویا من جناب انصاری صاحب را دورو خطاب نموده ام و... یا دخالت برخی از انسان ها به گونه ای که نه تنها کمکی برای رسیدن به یک نتیجه نهائی نمی گردد، که ابهام بالای ابهام به وجود می آورد. در چنین صورتی دو راه باقی می ماند: یا باید سکوت اختیار کرد و گذاشت که همین حالت ابتر و ناقص و غیرمفید جریان پیدا کند، یا باز هم، بعضاً با پروئی، دنبال مطلب را، البته با مسؤولیتی که در برابر ملک و ملت انسان احساس می کند، ادامه داد؛ که من راه دوم را انتخاب نموده ام، از روی ناچاری و به حکم همان مسؤولیت! بناءً، اگر کسانی مانند جناب هاشمیان صاحب کوتاه، سنجیده و به جا بنویسند، باور کنید که هیچ انسانی دست به اخلاص ایشان نمی زند، یا به "پرنویسی" توسل نمی جوید.

۴- معنی آفرینی کار نو و بدی نیست؛ اما:

این کار باید با احساس مسؤولیت و وقتی صورت بگیرد که منتهی به یک آفرینش عالی، بکر، برابر با طبع، و با معنی شود. علاوه بر این، این کار باید از طرف کسانی صورت گیرد که غواص بحر تفکر و زیباشناختی و دارای ادراک ظرافت معنایی بوده، شم دقیق و بلندی برای درک و تعیین آراستگی و ترتب و توالی رتبت کیفی معنی [درجات مختلف کیفی یک لغت را معین کردن؛ مانند تعیین درجات مختلف کمی یک شیء را] دارا باشند و همانگونه که "آملی" می گوید - فرهنگ بزرگ سخن - چهار چیز: ترصیف - خوش نویسی - و تسطیر و تألیف و تفصیل در موقع خلق یک اثر باید رعایت شود.

اگر با توجه به یکی از اجزای چهارگانه این توصیه؛ یعنی با توجه به کلمه "تفصیل"، از جناب هاشمیان صاحب پرسیده شود که کلمه "پُرگرم" را از نگاه ترتب کیفی مفهوم یا معنی، چگونه به شاگردان خود می شناساند؛ خواهند گفت: "پُرگرم دیگه، مثل پرزور و پرکار و...!"، بدون اینکه فکر کنند که برای پرزور و پرکار و... معیارهائی وجود دارد، ولی برای درجه بندی یا میزان و اندازه گیری و یا نشان دادن ترتب کیفی کلمه پُرگرم نه میزانی وجود دارد و نه آله اندازه گیری و...، هیچ چیزی وجود ندارد. در ترتب کیفی گرم، در زبان ما درجاتی وجود دارند؛ به این ترتیب: شیرگرم، گرم، سرخ، داغ و جوشان و برای نشان دادن توالی کیفی هر کدام از این کلمات ما عادت داریم که قیود کم و زیاد و بسیار بی نهایت و به غایت و... را به کار ببریم. آیا جناب هاشمیان صاحب می توانند بگویند که کلمه پُرگرم از نظر ترتب کیفی برابر با کدام یک از این قیود هستند؛ و چرا؟

در تاریخ ادبیات دری کسانی زیادی بوده اند که در نوشته های شان، غالباً شعراء، دست به نوآفرینی لفظی - کلامی زده اند و کلمات واقعاً روان و زیبا و بامعنی را در زمان و زبان شان ابداع کرده اند. من مخالف این کار نیستم. خودم باری، شاید ده سال پیشتر، وقتی کلمات بوئیدن و دیدن و شنیدن و چشیدن را در مبحثی به کار بردم، به جای کلمه لمس کردن، کلمه "لمسیدن" را نوشتم و اضافه کردم که در این خصوص من از همان قاعده "معنی آفرینی" یا "معنی آرائی" استفاده کرده ام. نظر من این بود که وقتی کلمات دیدن و شنیدن و... می توانند با داشتن "د" و "ن" هم حالت "اسم مصدر" را پیدا می کنند و هم حالت "مصدرمتعدی" را، چرا نباید کلمه لمسیدن را که همین دو حرف را به آن می افزائیم، و هموزن و هم قافیۀ چهار کلمه دیگر است و از لحاظ شمولیت معنایی - حواس پنجگانه - هم باهم رابطه دارند، نتوانیم در نوشتن و در تلفظ به کار ببریم! چون صدائی از جائی درنیامد، من هم پشت آن پیشنهاد را رها کردم. اما کلمه "پُرگرم"، را شما معنی کنید؛ از نظر سبکی و سنگینی کلمه، از نظر درجات مفهومی و کیفی که این کلمه می تواند داشته باشد و...، بعد ببینید که این ترتیب چگونه ترکیبی است و ببینید که شما واقعاً "طبع" و "توان" معنی آفرینی را دارید یا نه؟! برای معنی آفرینی کسانی، مانند وحشی بافقی لازم داریم، که می گفت:

طبع معنی آفرینت درفشانی می کند آفرین وحشی به طبع درفشانت آفرین

یا صاحب دل، که در گل نماند؛ به قول "سعدی":

زبان دانی آمد به صاحب دلی که محکم فرومانده ام در گلی

۵- در باب تاریخ پیدایش لغتنامه:

مطابق تحقیقات دامنه داری که پیرامون زندگی اندیشمندان اسلامی، هم در شرق و هم در غرب، طی قرون متمادی به عمل آمده است، اکثریت قریب به اتفاق محققین در این اواخر به این باور رسیده اند که این دانشمندان در اصل و از لحاظ نژاد، عرب نبوده اند.

اکثریتی از کشورهای که امروز عربی پنداشته می شوند، قبل از اسلام، گذشته از موقعیت جغرافیائی شان، نه زبان شان عربی بود و نه مردمان شان از نژاد عرب بودند. مصر، سودان، مراکش، لیبیا، تونس، نیجر، مالی، سومالی، موریتانیا، سنگال، گامبیا، ساحل عاج، گینه، سینهالئون و الجزایر، کشورهای که یا همه مردم یا اکثریت آن ها مسلمان هستند، نه عرب بودند و نه در شبه جزیره عربستان زندگی می کردند. این ها همه افریقائی و از مردمان کشورهای غیرعربی بوده اند - اکثریت قریب به اتفاق مردمان این کشورها خود را افریقائی می دانند، نه عرب! همینگونه کشورهای افغانستان و ایران و قزاقستان و ترکستان و ازبکستان و سوریه و عراق و اسپانیا و...

"موسی بن میمون" که از پدر یهودی بود، در اسپانیای موجود به دنیا آمد. ابن سینا از بلخ و فارابی از فاریاب افغانستان - قرار برخی از نوشته ها از فاراب قزاقستان یا از فاراب ترکستان بود؛ که در هر سه حالت عرب نبود. زکریا رازی، قسمی که از نامش پیداست، اهل ری بود. ابوریحان بیرونی از خوارزم، خیام و جابر بن حیان از طوس و ابن هثیم از بصره، شهری در عراق، بودند. و دیگرانی مانند ابن رشد یا ابن خلدون یا ابن باجه یا ابن عربی و...، هرچند از نظر نژاد عرب بودند، ولی اکثراً در کشورهای غیرعربی مثل اسپانیا یا ترکیه و ایران و افغانستان و ترکستان و شام و... به دنیا آمده بودند و بیشتر از طریق سفر به مراکز دانش آن زمان، بغداد و دمشق و اندلس و مصر و چند مرکز کوچک دیگر که امکان دسترسی به آثار فیلسوفان یونانی در آنجا بیشتر بود، به درجات بالائی از علم و دانش رسیده توانستند خدمات باارزش و ماندگاری به بشریت انجام دهند. زکریا رازی را مثال می زنیم: او متولد ری، شهری در ایران، به قولی در ترکستان، به قولی هم در افغانستان بود. از هر کدام از این سه کشوری که بوده باشد، عرب نبود. با این هم، کسانی با لاقیدی کامل او را "جالینوس عرب" نام گذاشته اند.

الکحل را این دانشمند کشف کرد. او همچنان کاشف "اسید سولفوریک"؛ یعنی، گوگرد بود. جارج سارتون، یکی از اندیشمندان اروپائی، بر اساس کتاب "زکریای رازی دانشمند و طبیب روشندل"، دفتر فرهنگ، چاپ ایران، صفحه نه، می گوید که رازی بزرگترین پزشک جهان اسلام و یکی از بزرگترین پزشکان تمام زمان ها بوده است. با "جالینوس عرب" نامیدن رازی، همه خدمات او به نام عرب ختم می شود، درحالی که او عرب نبود! این سلسله سر درازی دارد که باید آهسته آهسته کاویده و گفته شود!

هرکاری، در هرکشوراسلامی غیرعرب، که در سده های میانه میلادی رخ داده است، با تأسف به نام اعراب ختم شده است. موضوع ابداع اولین تقویم جدید - تقویم هجری شمسی - همینطور موضوع تدوین اولین لغتنامه در جهان را، به خصوص عرب زادگانی که هنوز خود را از قید تعصب نژادی آزاد نساخته اند، منسوب و مربوط به اعراب می دانند. لازم به تذکر است که حتی کشورهایمانند لبنان و عراق و سوریه که امروز به زبان عربی تکلم می کنند و بسیاری مردم، آنها را جزئی از کشورهای عربی می دانند، اگر به تاریخ کهن این کشورها مراجعه کنید، خواهید دید که نه مردمان این کشورها عرب بودند و نه خود این کشورها جزء سرزمین عرب ها بود.

یادآوری تدوین اولین لغتنامه توسط سومری ها، در نوشته قبلی من، بدان معنی نبود که من به جناب هاشمیان صاحب، آنطور که ایشان می فرمایند، اتهام نادانی بزنم، بلکه از برای آن بود که نوشتن یک لغتنامه یا دائرة المعارف یا چیزی مانند آن، مستلزم کمال امانتداری، دقت در کار و توضیحات مستند است؛ که جناب هاشمیان صاحب، طوری که دیده شد، بدان توجه جدی و درخور چنین اثری، ندارند.

استادان ما باید متوجه باشند که هر آنچه از زبان ایشان خارج می گردد، برای مردم عوام به مثابه حجت و برای چیز فهمان و نکته سنجان جامعه به مثابه مقیاسی برای تعیین سطح دانش و صداقت ایشان است!

۲۰۱۵/۰۷/۰۱

ادامه دارد